

هنر و ادبیات با مردم

شاعر عزیز و فرزانهام محمد مختاری

یادداشت کوتاه تو همراه سوءالاتی که با جمع دوستان مطرح کرده‌اید به دستم رسید. شاید تو دریافته‌باشی که من آدم محقق و منقذی نیستم. از بایگانی باورها بی‌بهرام و بیشتر مسائل و مطالب را در لحظه و به تبع استنباط و استشهاد فوری و درونی پاسخ می‌گویم. به کلام دیگر، برخورد من با جهان پیرامونم برخوردی طبیعی و غریزی است. (یعنی چنین شده است) و اگر تربیتی صورت گرفته باشد، که گرفته است، حاصل همین برخوردهای ساده و همیشگی و تجمع تجربه‌ها و ورزیدگی حساسیت آنتن‌های درونی من است. حتماً "بسیار دیده‌ای خفاش‌ها را که با غروب آفتاب به پرواز درمی‌آیند و به یاری آنتن‌های خود هر شیئی شکارگونه‌ای را به چنگال می‌کشند. در این لحظه‌ها، اگر مثل من تجربه کرده باشی، هرگاه پاره سنگ کوچکی را در مسیر خفاشی برتاب کنی، بلافاصله آن را می‌قاپد (اشتباه غریزه) ولی به همان سرعت آن را رها می‌کند (تصحیح و تربیت) هیچکس هرگز ادعا نخواهد کرد که خفاشی پاره سنگی را که قاپیده، خورده باشد! اما یک تفاوت دیگر نیز در برخورد غریزی من با جهان یا خفاش وجود دارد: آنتن‌های من چنان حساسیت ورزیده‌ای دارند که هرگز پاره سنگ بیهوده‌ای را شکار نمی‌کنند. اگر هم دیده شد که شکار کردند، دیگر انگ بیهودگی بر پاره سنگ جایز نیست. و... و... پرتگویم... منظورم این است: پاسخی که من به پرسش‌های شما می‌دهم، سنجیده و از پیش آماده و محصول بایگانی و دستگاه حسابرسی ذهنی من نیست، بلکه جواب حساسیت ورزیده‌ء من به این "عامل عنصر بیرونی" است. من شعر را از هیچ کتابی نیاموخته‌ام. یعنی طبق هیچ دستورالعملی به سرایش ننشسته‌ام، تا

بتوانم کتابی درباره شعر بنویسم و دستورالعملی برای آن تعیین کنم. همچنان که بر طبق هیچ کتابی، طرفداری از عدالت اجتماعی، غربی من نشده است، تا بتوانم قانونی در مورد "چگونگی عادل شدن" بنویسم. یعنی شعر من و آرمان عدالتخواهی من، طبیعی و غربی من است. در اینجا یک پرسش سه‌گانه می‌تواند وسط‌گفته‌های من پرتاب شود (تا شاید پاسخ سه‌گانه‌تری دریافت کند) و آن اینکه: "پس آیا شاعری و عدالتخواهی تو ازلی و ابدی است و از تقدیر تو مایه می‌گیرد؟" تا پاسخ آبد که "هرگز! من هرگز به چنان ازلیت و ابدیتی نمی‌اندیشم. من هرگز قدری مذهب نبوده‌ام و اکنون هم نیستم. پس هرگاه و هر جا از طبیعت، سرشت و تقدیر هم، سخن می‌گویم، منظورم ساختار مادی ذهن و روح است. منظورم هیات و شخصیتی است که تاریخ، جامعه، خانواده، یا کلا"، زندگی و معاش و فرهنگ جامعه برای فرد تدارک می‌بیند و در طول زمان تکامل می‌بخشد. منظورم حساسیتی است که زندگی بر فرد تحمیل می‌کند تا او را در مسرهای گوناگون قرار دهد. همین حساسیت است که به یک تعبیر، تقدیرساز و غربیزه‌بردار می‌شود و مایه اصلی "حسرت طبیعت" شخص را تشکیل می‌دهد. این اصولیت در مورد حساسیت، در هنر، علوم (در مراتب عالی) و در سماریهای روانی قابل مطالعه و تعقیب است و نه در جاهای دیگر. پس، هر مضمونی، اگر طبیعی و غربی هنرمند شده باشد (مثلاً) فقط به صورت عنصر خام اندیشه یا خیال در شخص موجود باشد) هرگز صورت خلافت هنری پیدا نمی‌کند. شناخت هنری، در سیمای "زیبائی - شاسی" تبیین می‌شود، و با شناخت فلسفی که با فرمولها و صورتهای مختلف علمی تبیین می‌شود، متفاوت است. شعر - یا کلا" هنر - صورت و طنین شناخت هنری است و در لحظه خلافت ظاهر می‌شود نه با رسیدن حسنی قلبی. به همین سبب می‌گوئیم که جنبه عبارزادی (در لحظه) دارد و از تصمیم‌گیری و مال‌اندیشی اخلاقی می‌برهیزد.

به کلام دیگر، اخلاق و مال خود را مثلاً "بیدا کرده است و به هنگام آفرینش از دستبرد تغیر در امان است. زیرا عناصر عمده ساختار روح هنری، خیل، احساسات و عواطف هستند که اندیشه را از قماش خود برمی‌گزیند و زیر سلطه می‌گیرند و نه برعکس... با همین مقدمات است که آن بیان بود در بخش سوم مقاله کدائی (که عقیده همیشه من در باب شعر بوده است) مصداق و معنا پیدا می‌کند که: مسائل اجتماعی یا هر مساله و مفهوم دیگری، باید جزو ساختار شعر باشد و جزو ذات شعر باشد نه باری بیگانه بر دوش آن تا شعرت پیدا کند. (تا کد از من است) همچنین است سایر موضوعاتی که هنر ظاهراً "افاده می‌کند (حسی مثلاً عشق). می‌گویم ظاهراً، چون هیچ هنر راستینی، موضوعی مشخص را واقعاً هدف قرار نمی‌دهد، بلکه موضوعی، از ساختمان و ساختار هنر به طور نسبی مسفاد می‌شود. "نامکرر" بودن" یک نکته غم عشق، از هر زبان" بعضی همین. (کم کم به مقصود شما از پرسش اول و دوم نزدیک می‌شویم!) چون "عشق" - به قول اخوان ثالث - یکی از آن "بایدی پیوند"ها، یعنی در واقع یکی از آن محورهای "همسوئی" است. دل بیشتر آدمها، در حدیث عشق با دل شاعر یگانه و هموا می‌شود. ولی، آیا شاعر عشق را "موضوع" شعر خود قرار می‌دهد تا به خاطر

بیشتر و نشست‌های هنری و فرهنگی . و مهمتر از همه اینها ، ایجاد یک دستگاه موثر اجتماعی و مردمی نقد و تحلیل و معرفی و . . . باقی بقایت .

همسوئی دلخواهی با مردم دست یابد؟ (می‌دانی که جواب قطعا " منفی است) شاعر عشق را بر نمی‌گزیند . عشق با دل و جان و خون شاعر باید عجین شده باشد تا به ناگزیر در شعر بشیند . (بگذریم که هم صورت خود عشق و هم صورت در شعر نشستش مراتب مختلف دارد و به سبب این مراتب ، خوانندگان خاص خود را صدا می‌کند . این دو بیت هم وزن و هم قافیه از سعدی و حافظ ، دو نوع جان با مراتب متفاوت را دعوت به کاری می‌کنند :

بگذار کز مقابل روی تو بگردیم

دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم (سعدی)

برخیز تا ز شارع صحابه بگردیم

کز بهر جرعه‌ای همه محتاج آن دریم (حافظ)

اما در واقع هیچکدام از این دو بیت به منظور دعوت از دو جان با مراتب متفاوت سروده نشده‌اند بلکه از دو جان با مراتب متفاوت بی‌ژواک یافته‌اند و دو نوع جان دیگر با مراتب متفاوت خود را در پرواک‌های متفاوت آن دو بیت بازیافته و با آن هم‌وا شده‌اند . ممکن هم هست یک جان در " دو مرصع " یا " دو مرحله " با هر دو شعر تکانگی یابد . باید مطلب روشن شده باشد : " همسوئی " و " همدلی " مرحله ، بعدی هراسناک و نمی‌توان دستورالعملی برای آن تعیین کرد . به تعبیر دیگر ، " همسوئی " به طور بالقوه ، در ساختار مادی روح و روان شاعر تعبیه شده و به ساختار شعر منقل می‌شود و از سوی " طرف دیگر " - که طالبان شعر باشند - کشف و غافل تکانگی می‌گردد و کارساز می‌افتد . اینها را کفتم تا بگویم که هیچ هنرمندی نمی‌تواند اقدام به ایجاد همسوئی کند ، ولی پیش از پرداختن به خلافت ، می‌تواند روح و روان مادی خود را در جریان تربیتی قرار دهد که مسهلی به قدرت خلافت در زمینه " همسوئی " و حتی تحمیل همسوئی شود . تربیتی که در عین حال طبعی شاعر و هنرمند گردد و همه چیزهای دیگر را طبعی او گرداند ، بی آنکه هرگز به اصل همسوئی با دیگران فکر کند . شاید حالا بتوانم ، بعد از این تمهید طولانی ، " فرمولهای همسوئی " را در جواب به پرسشهای فرموله شده - شما به کوباهی بنویسم .

مقدمه : هیچ هنرمندی در جریان سرایش به همسوئی با دیگران نمی‌اندیشد . او " عمل " دردناک خلافت را به حکم طبیعت و ذوق و سلیقه خود انجام می‌دهد . دردها و رنجها و شادیهها و مسائل مشترک بین انسانها (و بین هنرمند و طالبان هنر) است که در هر دو سوی قضیه ، زمینه مشترک همسوئی را ایجاد می‌کند . پس :

۱ - رابطه، همسوئی ذهنی، یا به تعبیر آشناتر همدلی و همدردی است که به یاری زبان - با صورتهای مختلف و مراتب گوناگونش - تحقق می‌یابد.

۲ - این رابطه را همسوئی عاطفی و احساساتی تدارک می‌بیند. هم‌آرمانی نیز در جریان‌های هنری، در خمیر احساسات و عواطف شکل پیدا می‌کند. (مضافاً اینکه:

آرمان اجتماعی نه الزاماً "موضوع هنر است و نه الزاماً" بیرون از تعهدات طبیعی آن.) - البته در رابطه با انسان اجتماعی هنرمند، الزامی شخصیت و فردیت انسانی و طبقاتی او هست.

۳ - هنرمند، پیش از آغاز آفرینش هنری و بعد از آن، متوجه بایستن‌ها می‌شود و چون شد، بایستی به تربیت خود بپردازد و به این حقیقت وقوف پیدا کند که: هیچیک از عناصر و کارابزارهای هنر بیرون از حوزه زندگی انسان، جامعه و طبقات اجتماعی وجود ندارند. هنرمند مدام باید در کار پس‌زدن لایه‌ها و حجاب‌هایی باشد که بین او و کانون اصلی هنر که روح کلی و یگانه مردم است، مانع ایجاد می‌کنند. این حجابها، گاه از رسوبات ذهنی خود هنرمند و گاه از جهل و فقر فرهنگی مردم به وجود می‌آیند. بدون این تلاش و بدون نزدیک شدن به کانون آتش - که جان یگانه انسانی است - هیچ هنرمندی به زبان گرم و گیرائی دست نمی‌یابد تا او را به سمت و "سوئی همدلی‌های واقعی بکشاند. چنان که گذشت، این کوشش هرگز نباید و نمی‌تواند کاسکارانه و یا چشمداشت‌های آنچنانی صورت پذیرد. هنرمند باید خود را لایق جامعه‌اش بار آورد تا مردم جامعه‌اش نیز خود را در روشنای هنر او کشف کنند و با او همسو شوند. هنرمند همیشه باید در کار غلاف‌اندازی و نوشدن باشد و برق این تازگی را به چشم و آفاق نظرگاه مردمش بتاباند و حتی خیرگی ایجاد کند.

۴ - رابطه هنر با مردم، از این جهت رابطه‌ای مستقیم است که از وجه مشترک انسانی هر دو سمت مایه می‌گیرد. و از این جهت غیرمستقیم است که بعد فرهنگی و عقب‌ماندگی حاصل از آن، در میانه حایل می‌شود و کار هر دو طرف را دشوار می‌سازد. بنابراین می‌توان از تمامی مکانیسم‌ها و وسایل ارتباطی، که همه زیر نام زبان یگانه می‌شوند، بهره‌برداری کرد (اگر بگذارند البته!...) فی‌المثل با فیلم می‌توان یک شعر را تجسم بهتر بخشید و ابهام درونی آن را عینیت روشنتر داد. همچنان که یک فیلم را می‌توان به یاری یک شعر که در متن آن جاری می‌شود، زندگی و حرارت بیشتر بخشید.

۵ - مکانیسم‌ها، مکانیسم‌های موجودند. فیلم، تاتر، رادیو، تلویزیون، کتاب با تیراژ بیشتر و نشستهای فرهنگی و هنری. و مهمتر از همه اینها، ایجاد یک دستگاه موثر اجتماعی و مردمی نقد و تحلیل و معرفی... و بافی به بقایت.